

# آزادی و مسئولیت روشنفکران!

از: کارل پوپر<sup>۲</sup>  
ترجمه: کورش زعیم

ویرایش از بخش

پژوهش و ترجمه ماهنامه

آینده بسیار باز است و به مابستگی دارد. به همه ما بستگی دارد، به آنچه من و شما می‌کنیم و بسیاری مردم دیگر می‌کنند، امروز، فردا، پس فردا. و آنچه ما می‌کنیم به دیدگاه‌های ما و خواسته‌های ما، به امیدها و بیم‌های ما بستگی دارد؛ به این که جهان را چگونه می‌بینیم، و فرصت‌های آینده را چگونه ارزیابی می‌کنیم.

این بدین معنی است که مامستولیت بزرگی به عهده داریم، و این مسئولیت زمانی حتی بزرگتر می‌شود که متوجه باشیم هیچ نمی‌دانیم، یا بهتر بگوییم، آنچه می‌دانیم آنقدر کم است که می‌توانیم به راحتی آن را «هیچ» انگاریم، زیرا آنچه می‌دانیم در مقایسه با آنچه باید برای گرفتن تصمیم‌های درست بدانیم، هیچ است. نخستین کسی که به درک این دیدگاه نایل شد، سقراط بود. او گفت یک سیاستمدار بایستی خردمند باشد. آنقدر خردمند که بدانند هیچ نمی‌داند. افلاتون نیز گفت که یک سیاستمدار، بویژه یک پادشاه، بایستی خردمند باشد، ولی منظور او کاملاً با سقراط متفاوت بود. منظور او این بود که پادشاهان باید فیلسوف باشند، آنها باید به مدرسه بروند و دیالکتیک افلاتونی بیاموزند (که خیلی دانشمندان و پیچیده است). یا تر جیحاً، خردمندترین و دانشمندترین فیلسوفان، مانند خودش، بایستی پادشاه شوند و بر جهان فرمانروایی کنند. این پیشنهاد، که افلاتون در دهان سقراط گذاشت، باعث سوء تفاهم بسیار شده است. زیرا فیلسوفان از شنیدن این که می‌بایست پادشاه می‌شده اند به هیجان آمدند، و تفاوت زیاد میان آنچه سقراط و افلاتون از هر کدام از سیاستمداران انتظار داشتند، در ابهامات دیالکتیک فلسفی ناپدید شد. از همین رو می‌خواهم این تفاوت را بار دیگر شرح دهم. برای افلاتون، جمله «سیاستمدار باید خردمند باشد» ادعای فیلسوفان دانشمند نسبت به قدرت سیاسی و بنابراین ادعای مردم با فرهنگ و روشنفکران یا «نخبگان» نسبت به قدرت سیاسی است. در نقطه مقابل، همین فرمول برای سقراط این معنی را دارد که سیاستمدار باید بدانند چقدر کم می‌دانند و بنابراین در ادعاهایش فروتن باشد. آنگاه او مسئولیت خطیر خود را در موارد جنگ و صلح درک خواهد کرد، و خواهد دانست که چه بدبختی‌هایی می‌تواند به بار آورد. او خواهد دانست که چه اندازه کم می‌داند. اندرز سقراط این بود که، «خود را بشناس!» خود را بشناس و به خود اعتراف کن که چه کم می‌دانی!<sup>۳</sup>

این طرز فکر سقراط است، خرد سقراط. «خود را بشناس!» نادانی خود را تشخیص ده! معمولاً افلاتون‌ها پادشاه نیستند، بلکه هر یک حزب‌بند، هر چند حزب‌شان هموندی جز خودشان نداشته باشد. تقریباً همهٔ هبران حزب‌ها بویژه حزب‌های پیشرو، حزب‌های موفق در هر حال افلاتونی هستند. مگر نه این که افلاتون می‌گوید بهترین افراد، آگاه‌ترین افراد، و خردمندترین همهٔ مردم بایستی

ارباب ما شوند؟ بنیادی‌ترین مسئله در فلسفهٔ افلاتون این است که، «چه کسی باید حکومت کند؟» و پاسخ او این است: بهترین و همچنین خردمندترین! در نظر او، این عقیده ستیزناپذیر است. ولی اگر بهترین‌ها و خردمندترین‌ها خود خویش را بیشتر از بهترین‌ها و خردمندترین‌ها ندانند و بنا بر این از فرمانروایی خودداری کنند، چه؟ خوب، این دقیقاً همان چیزی است که فلسفهٔ سقراطی از بهترین و خردمندترین‌ها انتظار دارد. فلسفهٔ سقراطی بر آن است که کسی که خود را بهترین و خردمندترین می‌پندارد بایستی دچار توهم خودبزرگی بینی باشد، و بنا بر این نمی‌تواند بهترین و خردمندترین باشد.<sup>۴</sup>

پرسش «چه کسی باید حکومت کند؟» آشکارا بد مطرح شده است. ولی تا کنون، همیشه بدین صورت مطرح شده، و پاسخ اصولی آن همان بوده که افلاتون عنوان کرده است. در زمانهای کهن، پاسخ این بوده: امپراتوری که ارتش او را برگزیده باشد، زیرا تنها او قدرت دارد که خود را روی کار نگاه دارد. بعدها، پاسخ این شد: شاهزادهٔ قانونی به مروت خداوند. مارکس هم پرسید: چه کسی باید قدرت داشته باشد؟ قدرت دیکتاتوری داشته باشد. کارگران یا سرمایه‌داران؟ پاسخ او: کارگران خوب و معتقد به طبقهٔ خود و البته نه او باش و ولگردان! آنها باید تحمل توهم را داشته باشند. (در بخشی از جهان که مسازندگی می‌کنیم، دیگر به آنها توهمین نمی‌شود.)

بسیاری از نظریه‌پردازان دموکراسی هم در برابر پرسش افلاتونی «چه کسی باید حکومت کند؟» پاسخ «شاهزادهٔ قانونی به مروت خداوند» قرون وسطی را با پاسخ (مردم به مروت خداوند) عوض می‌کنند. جز اینکه در پاسخ آنان «به مروت خداوند» غالباً حذف می‌شود، یا اینکه فرمول بطور کلی به این شکل تغییر می‌کند: «مردم به مروت مردم». این همان است که مردم در روم باستان می‌گفتند: صدای مردم، صدای

ماهمیشه خود را در برابر این پرسش افلاتونی می‌یابیم که «چه کسی باید حکومت کند؟» این پرسش هنوز در نظریه سیاسی از اهمیت بسیار برخوردار است. در تئوری مشروعیّت، و بویژه در تئوری دموکراسی گفته می‌شود دیک دولت وقتی حق حکومت دارد که مشروع باشد یعنی، وقتی بر اساس قانون اساسی توسط اکثریت مردم یا نمایندگان مردم انتخاب شده باشد. اما، نباید فراموش کنیم که هیتلر با روشی مشروع به قدرت رسید، و «قانون توانساز»ی که او را دیکتاتور کرد به وسیله اکثریت نمایندگان در مجلس تصویب شده بود. پس اصل مشروعیّت کافی نیست. این پاسخی است به پرسش افلاتونی «چه کسی باید حکومت کند؟» بنابراین، باید خود پرسش را تغییر دهیم.

اصل حکومت مردم پسند نیز می‌تواند پاسخی به پرسش افلاتونی باشد. در واقع، این اصلی خطرناک است. دیکتاتوری اکثریت می‌تواند برای اقلیت وحشتناک باشد. چهل و چهار سال پیش کتابی منتشر کردم به نام: «جامعه باز و دشمنان آن». در این کتاب پیشنهاد کردم که پرسش افلاتونی «چه کسی باید حکومت کند؟» را با پرسش بسیار متفاوت دیگری عوض کنیم: چگونه می‌توانیم قانونی اساسی تدوین کنیم که با آن بتوانیم بی‌خون‌تری از شردولتی که دلخواهمان نیست خلاص شویم؟ این پرسش، تأکید را نه بر روش انتخاب دیک دولت، که بر امکان خلع آن می‌گذارد.

واژه «دموکراسی» که از دیدریشه‌شناسی معنی «حکومت مردم» را می‌دهد بدبختانه خطرناک است. هر فرد از مردم می‌داند که او حکومت نمی‌کند، و بنابراین این تصور می‌کند که دموکراسی فریبی بیش نیست. خطر در اینجاست. این مهم است که مردم از مدرسه بیاموزند که «دموکراسی»، از زمان آنتی‌ها، نام سنتی یک قانون اساسی بوده که برای جلوگیری از دیکتاتوری تدوین شده است. دیکتاتوری یا حکومت ستمگرانه بدترین چیز است، ما نمی‌توانیم بدون خونریزی از شر حکومت دیکتاتوری خلاص شویم، و معمولاً حتی با خونریزی هم نمی‌توانیم. دیکتاتوری‌های امروزه هنوز خیلی نیر و مند هستند. همان گونه که در شورش ضد هیتلر، در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴، مشاهده کردیم.<sup>۶</sup>

ولی همه دیکتاتوری‌ها غیر اخلاقی هستند. همه

دیکتاتوری‌ها از دید اخلاقی غلط هستند. این اصل اخلاقی بنیادین یک دموکراسی است، شکلی از دولت که می‌توان آن را بی‌خون‌تری خلع کرد. دیکتاتوری از دید اخلاقی غلط است، زیرا شهر و ندان کشور را مجبور می‌کند بر خلاف باورهای خود و بر خلاف باورهای اخلاقی‌شان یا اهریمن‌همکاری کنند حتی اگر فقط با سکوت خود باشد. دیکتاتوری انسانی را که معتقد به مسئولیت اخلاقی است، از این ویژگی محروم می‌کند و او را به یک صدم آنچه هست کاهش می‌دهد؛ هر گونه کوشش برای انجام مسئولیت‌های انسانی را تبدیل به خودکشی می‌کند.

از دید تاریخی می‌توانیم نشان دهیم که دموکراسی آنتی، دستکم از دید پریکلس<sup>۷</sup> و توسیدید<sup>۸</sup>، که کوشش داشت از حکومت ستمگرانه به هر قیمت جلوگیری کند، حکومتی چندان محبوب نبوده است. بهای پرداخت شده گزاف بود، شاید بیش از اندازه گزاف، و دموکراسی در کمتر از یکصد سال بر چیده شد. بهای پرداخت شده نتیجه اجرای نادرست فرایند خلع حاکم بود که طی آن هر شهروند که زیاد محبوب مردم می‌شد می‌بایست به دلیل همان محبوبیت خلع شود. به این ترتیب، سیاستمداران خبره‌ای مانند آریستید<sup>۹</sup> و تمیستوکل<sup>۱۰</sup> تبعید شدند. ابلهانه است تصور کنیم که آریستید به علت این که مانع راه تمیستوکل بوده تبعید شده، یا چون بزرگداشت او به عنوان یک «دادگر» حسادت هم میهنانش را برانگیخته بوده. چنین نبوده است. در نوشته بزرگداشت او ذکر شده بود که آریستید محبوب مردم است، و خیلی بیش از حد محبوب مردم است، و خلع او تنها برای جلوگیری از ظهور یک دیکتاتور محبوب مردم اجرا شده است. این تنها دلیل تبعید او بود، و تبعید تمیستوکل هم فقط به همین دلیل بود.

پریکلس خودش ظاهراً می‌دانسته که دموکراسی آن حکومت مردم نیست و نمی‌تواند دوام بیاورد. طبق نوشته توسیدید، او در سخنانی مشهور خود گفته بوده: «هر چند فقط معدودی می‌توانند سیاست‌گذاری کنند، همه مردم توان داوری درباره آن را دارند.» این بدان معنی است که ماهمه نمی‌توانیم حکومت کنیم و در مسئولیت تصمیم‌گیری باشیم، اما همه می‌توانیم در داوری عملکرد دولت شرکت کنیم؛ همه می‌توانیم نقش هموندان یک هیئت منصفه را بازی می‌کنیم.

از دید من، این همان چیزی است که باید روز

○ آنچه می‌دانیم آنقدر کم است که به راحتی می‌توانیم آن را «هیچ» انگاریم زیرا در مقایسه با آنچه باید برای گرفتن تصمیم‌های درست بدانیم، هیچ است.

○ برای افلاتون، جمله «سیاستمدار باید خردمند باشد» ادعای مردم با فرهنگ و روشنفکران یا نخبگان نسبت به قدرت سیاسی است. اما در مقابل، برای سقراط این معنی را دارد که سیاستمدار باید بداند چقدر کم می‌داند.

انتخابات صورت گیرد، روزی که مابعد داوری دولت گذشته می‌نشینیم. روزی که دولت گذشته بایستی برای کارهایی که کرده حساب پس بدهد، نه روزی که دولت جدید مشروعیت پیدامی کند.

اکنون می‌خواهم بطور خلاصه نشان دهم که تفاوت میان دموکراسی به عنوان حکومت مردمی و دموکراسی به عنوان داوری مردمی به هیچ وجه لفظی نیست بلکه نتایج عملی هم دارد. جنبه عملی آن را در این می‌توان دید که نظریه حکومت مردمی منتهی به پشتیبانی از نظام نمایندگی نسبی می‌شود. در اینجا بحث این است که هر جریان عقیدتی یا هر حزب کوچک باید نماینده‌ای داشته باشد تا نمایندگان مردم آینده‌ای از همه مردم باشند و نظریه حکومت مردمی تا حد امکان به واقعیت پیوندد. من حتی پیشنهاد هر اس‌انگیزی دیده‌ام که به هر شهر و نواحی داده شود، فقط با فشار دادن یک دکمه برقی، به هر نکته‌ای که توسط نمایندگان او در تلویزیون مطرح می‌شود مستقیماً رأی دهد. همچنین گفته شده که از دیدگاه دموکراسی به عنوان یک حکومت مردمی، با حضور عملی شهر و نواحی باخوش بینی برخورد شود.

ولی اگر به دموکراسی به عنوان داوری مردمی بیندیشیم، وضع متفاوت خواهد بود. به عقیده من، کثرت حزب‌ها چیز بدی است، همچنین نمایندگی تناسبی در انتخابات. چندتکه شدن حزب‌ها به دولت‌های ائتلافی می‌انجامد که در آنها هیچ کس در دادگاه مردم مسئولیت نمی‌پذیرد، زیرا هیچ کاری جز باسازش انجام نمی‌گیرد. حتی امکان خلع دولت هم زیر سؤال می‌رود، زیرا آنها کاری که دولت برای حفظ قدرت باید انجام دهد این است که شریک ائتلافی دیگری پیدا کند. اگر تعداد حزب‌ها کم باشد، دولت‌ها معمولاً دولت‌های اکثریت هستند، و مسئولیت‌هایشان روشن‌تر و دیدهمگان است. فکر نمی‌کنم دیدگاه‌های مردم که به تناسب نمایندگی آنان بازتاب یابد ارزشی داشته باشد، ارزش این گونه بازتاب دیدگاه‌های مردم در دولت حتی کمتر است. این روش باعث از دست رفتن مسئولیت پاسخگویی دولت می‌شود، زیرا بازتاب یک دیدگاه نمی‌تواند پاسخگویی سرچشمه اصلی آن دیدگاه باشد.

اما شاید شدیدترین مخالفت با نظریه دولت مردمی این باشد که یک ایدئولوژی غیرمنطقی، یا خرافات، را ترویج می‌کند. زیرا این که مردم (یا اکثریتی از مردم) نمی‌توانند خطا کنند یا ناعادلانه رفتار

کنند، فقط خود کامه‌گرایی و نسبتاً یک‌خرفه است. این ایدئولوژی غیر اخلاقی است و باید طرد گردد. ما از نوشته‌های توسیدیدر می‌بایم که دموکراسی آنتی (که من از بسیاری جنبه‌ها آن را می‌ستایم) چندتصمیم جنایتکارانه هم گرفته است. آن حکومت به دولت-شهر جزیره ملوس<sup>۱۱</sup> حمله کرد (هر چند این حمله بدون هشدار قبلی نبود)، همه مردان آن را اگشت و همه زنان و کودکان را برای فروش به بازار بزرگ برده فرستاد. یعنی دموکراسی آنتی توان چنین کاری را داشت

و پارلمان آلمان در زمان جمهوری وایمار<sup>۱۲</sup> که آزادانه انتخاب شده بود، توان اینک هیتلر را بوسیله لایحه توان‌سازی تحت قانون اساسی یک دیکتاتور کند داشت. و هر چند هیتلر هرگز در یک انتخابات آزاد پیروز نشد، در اتریش، پس از تصرف و ویوست کردن آن به آلمان، به پیروزی بزرگ انتخاباتی دست یافت.

ما همه خطاپذیریم، و بنابراین همه مردم یا هر گروهی از انسانها خطاپذیرند. اگر از این نظریه حمایت می‌کنم که مردم باید بتوانند دولت خود را خلع کنند، فقط از این روست که راه بهتری برای جلوگیری از حکومت ستمگرانه نمی‌شناسم. حتی نوعی دموکراسی با بهره‌گیری دیوان داوری مردمی - که من پیشنهاد کرده‌ام به هیچ وجه بی‌عیب نیست. گفته معنی دار و بنسبتون چرچیل<sup>۱۳</sup> در اینجاست: «مگر در مقایسه با دیگر شکل‌های حکومت.»

بنابراین، در یک جمع بندی تفاوت نظریه دموکراسی به عنوان دولت مردمی و نظریه دموکراسی به عنوان داوری مردمی یا وسیله‌ای برای جلوگیری از دولتی که نتوان آن را خلع کرد (یعنی حکومت ستمگرانه)، فقط لفظی نیست. تفاوت این دو، نتیجه عملی نیز دارد، که حتی برای کشوری مانند سوئیس هم مهم است. چنان که فهمیده‌ام، در نظام آموزشی دبستانها و دبیرستانها در سوئیس به جای آموزش تئوری ساده و واقع‌گرایانه نیاز به جلوگیری از دیکتاتوری، ایدئولوژی دولت مردمی را آموزش می‌دهند و من این را تحمل ناپذیر و از دید اخلاقی دفاع ناپذیر می‌دانم.

اکنون می‌خواهم به مطالبی که ناتمام‌ها کردم برگردم. آینده کاملاً باز است؛ ما می‌توانیم در آن نفوذ داشته باشیم. بنابراین مسئولیت سنگینی بر دوش ما قرار گرفته که در باره‌اش تقریباً هیچ نمی‌دانیم. چه کار

مثبتی می توانیم انجام دهیم؟ آیامی توانیم کاری کنیم که رویدادهای هولناک خاور دور تکرار نشود؟ اشاره من به قوم گرایی و نژاد گرایی و قربانیان پول پوت در کامبوج،... به قربانیان روسها در افغانستان، و به قربانیان اخیر در چین است. چه می توانیم بکنیم تا جلوی این گونه رویدادهای ناگفتنی گرفته شود؟ آیا کاری از دستمان ساخته است؟

پاسخ من به این پرسش این است: آری. فکر می کنم ما خیلی کارهایی می توانیم بکنیم. وقتی می گویم «ما»، منظور من روشن فکران است. مردم به دیدگاهها عالقمندان و بنا بر این می خوانند و شاید هم می نویسند. چرا فکر می کنم که از مار و شنفکران کاری ساخته است؟ ساده است زیرا مار و شنفکران باعث وحشتناکترین آسیب ها بوده ایم. کشتارهای جمعی به نام یک نظریه، یک دکترین، یک تئوری. این کار ماست، اختراع ماست، اختراع روشن فکران. اگر از تهییج مردم بر ضد هم دیگر دست برداریم - که غالباً با حسن نیت صورت می گیرد - همین باعث نیکی بسیار خواهد شد. هیچ کس نمی تواند بگوید که این برای ما ناممکن است.

مهمترین اصل ده فرمان<sup>۱۴</sup> می گوید: تو نباید بکشی! این فرمان تقریباً شامل کل اخلاقیات می شود. برای نمونه، شوینهاور<sup>۱۵</sup> اخلاقیات خود را در واقع در امتداد همین فرمان کلیدی تدوین کرده است. اخلاقیات شوینهاور خیلی ساده، صریح و روشن است. می گوید: کسی را آسیب نرسان و مجروح نکن، ولی همه را تاجایی که می توانی یاری کن.

اما وقتی موسی نخستین بار همراه بالوچ های سنگی از کوه سینا پایین آمد، پیش از اینکه بتواند فر مان را بخواند، چه اتفاقی افتاد؟ در آنجا مردم تدی را یافت، مردم گوساله زین<sup>۱۶</sup>، که باید اعدام می شد. بانگ بر آورد:

«چه کسانی در جانب خدا هستند؟ بسوی من بیایید!» [...]. «خداوند چنین می گوید، خداوند اسر اییل. شمشیر خود را کنارت بگذار، هر کدام از شما [...]. و برادرت را، دوستت را، و همسایه ات را بکش!» [...]. و شماری از مردم در آن روز کشته شدند.

(مهاجرت ۳۲: ۳۲)

شاید این آغاز کاری بود که بعدها ادامه پیدا کرد. در سرزمین مقدس و سپس اینجاد غرب، بویژه پس از

این که مسیحیت دین رسمی دولت شد. این [تاریخ حاکمیت دین مسیح در غرب] تاریخ هولناکی از آزار و شکنجه به نام بنیاد گرایی دینی است. بعدها بویژه در سده های هفدهم و هیجدهم - باور ها و دیدگاههای ایدئولوژیک یکی پس از دیگری به وجود آمد تا آزار، خشونت و حکومت وحشت را توجیه نماید: سناریوهای قوم گرایی، نژادپرستی، یاطبقاتی؛ ارتداد سیاسی یا مذهبی.

اینها پست ترین نابکاری ها را در خود جای می دهد. نابکاری هایی که بویژه مار و شنفکران نسبت به آنها نفوذ پذیریم، نابکاری های پر خاسته از تکبر، این پندار که ما همیشه بر حق هستیم، اصرار بر جزئیات و تشریفات، و خود بزرگ بینی روشن فکرانه. اینها نابکاری هایی پست است، ولی به اندازه خشونت جدی نیست. اما حتی خشونت هم بطور کلی در میان روشن فکران ناشناخته نیست. در این مورد هم ما سهم خود را ادا کرده ایم. یادپزشکان نازی را بکنیم که سالها پیش از آشویتز<sup>۱۷</sup> مردم پیر و بیمار را می کشتند - یا به یاد آنچه «راه حل نهایی»<sup>۱۸</sup> مسئله یهود خوانده می شد بیفتیم.

هر بار همین مار و شنفکران بوده ایم که بعزت ترس، پیش داور ی باغور، هولناکترین کارها را انجام داده ایم. ما که مسئولیت ویژه ای نسبت به تحصیل نکرده هاداریم، چنان که اندیشمندان بزرگ فرانسوی ژولیان یندا<sup>۱۹</sup> گفته، خائن به اذهان هستیم. بندا نشان داده که ما [آلمانیان] ناسیو نالیسم را به احمقانه ترین شکل اختراع کردیم و رواج دادیم. ما دوست داریم خود را به نمایش بگذاریم و باز بانی که هیچ کس نمی فهمد سخن بگویم، فقط به این قصد که اثری شدید بر مخاطب بگذاریم، باز بان ساختگی و دانشمندانه ای که از آموز گاران پیرو هگل<sup>۲۰</sup> فرا گرفته ایم و همه پیروان هگل را به هم پیوند می دهد. این تخریب یک زبان است، زبان آلمانی، که با آن بایکدیگر رقابت می کنیم. همین تخریب است که مانع گفتگوی منطقی روشن فکران با هم می شود و ما را از این باز می دارد که توجه کنیم چه حرفهای احمقانه ای می زنیم و از آب گل آلود ماهی می گیریم.

آسیب هایی که در گذشته وارد آوردیم بر راستی مشمئز کننده است. اکنون که آزادیم هر چیز بگویم و بنویسیم، آیامسئولیت پذیر تر شده ایم؟

یک بار در رابطه با آرمان شهر افلاتون نوشتم، هر کس خواسته بهشت را در زمین به وجود آورد، فقط

### ○ وینستون چرچیل :

دموکراسی بدترین شکل حکومت است مگر در مقایسه با دیگر شکل های حکومت.



○ اگر ماروشنفکران از تهیج مردم بر ضد همدیگر که غالباً حسن نیت صورت می گیرد دست برداریم، همین باعث نیکی بسیار خواهد شد.

جهنم را رومغان آورده است. بسیاری از روشنفکران مشتاق دیدن جهنم هیتلر بودند. روانشناس نامدار سوئیسی، کارل گوستاو یونگ<sup>۲۱</sup>، جهنم هیتلر را فوران روح آلمان تفسیر کرد. در آن زمان او دلیلی برای ترس از هیتلر نداشت، زیرا در سوئیس زندگی می کرد. وینستون چرچیل و فرانکلین روزولت<sup>۲۲</sup>، پاییمان آتلانتیک شان، جهان نوی را بنیانگذاری کردند که پایه های آن راهبانوردان جوانی که در نبرد بریتانیا در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ شرکت داشتند بنا نهاده بودند. این جوانان چشم در چشم مرگ حتمی داشتند و خود را فدای ما کردند. از زمان پیروزی بر هیتلر، اروپای باختری به جای فرورفتن در افسردگی ناشی از جهنمی که بر پا کرده بود، در بهشت صلح اروپایی، که تاکنون در تاریخ سابقه نداشته، زیسته است. و اگر استالین به ما ملحق شده بود، امروز به برکت سازمان ملل متحد نه تنها در اروپا و آتلانتیک شمالی بلکه در سراسر جهان صلح می داشتیم؛ طرح مارشال<sup>۲۳</sup> یک طرح جهانی می شد.

ولی همین که رفاه نیافته مان برقرار شد، و همه چیز در غرب به خوبی پیش رفت، شلوغ بازی بزرگی آغاز شد و روشنفکران نفرین خود را بر عصر شرارت بار ما، بر جامعه ما، بر تمدن ما، و بر جهان زیبای ما نازل کردند. گزافه گویی های ترس انگیز در باره نابودی ها و اهریمنی هایی که در جستجوی منافع خود باعث شده بودیم کم کم رخ نمود، و باقیمانده جهانی را که زمانی آنقدر زیبا بود به نابودی کشاند. البته این یک واقعیت است که همه زندگی در معرض خطر قرار دارد. فرض این است که ماهمه دیر یا زود خواهیم مرد. از آغاز پیدایش زندگی، همیشه خطر وجود داشته، برای محیط زیست هم وجود داشته است.

برای نخستین بار از زمان تشکیل منظومه خورشیدی، دانشهای طبیعی، فن شناسی و صنعت این امکان را برای ما به وجود آورده که کاری برای محیط زیست انجام دهیم، و همه دانشمندان و فن شناسان با این اندیشه در ذهنشان سخت به کار مشغولند. ولی اکنون آنان متهم به نابود کردن طبیعت هستند، در حالی که دریاچه زیبای زوریخ و دریاچه بزرگ میشیگان که شهر شیکاگو در ساحل آن قرار دارد، سالهاست بی سرو صدای زیاد پاکیزه و امن شده است. زندگی در این دریاچه ها به یاری دانشمندان، فن شناسان و صنایع نجات پیدا کرده؛ کاری که برای نخستین بار از زمان پیدایش زندگی در منظومه

خورشیدی انجام گرفته است.

اداره جهان کار آسانی نیست. هر گونه از جانوران، هر گونه از گیاهان، هر گونه از باکتری ها بر محیط زیست گونه ای از جانداران اثر می گذارند. شاید نفوذ ما اکنون بیشتر از چیزی است که بوده، ولی یک ویروس نو، یک بیماری و آگیر دار ویروسی یا میکروبی، می تواند مارا در عرض چند سال بکلی نابود سازد.

طبیعت را نمی توان به آسانی زیر کنترل نگه داشت؛ و نه اینکه دمو کراسی کار آسانی است. همان گونه که اشاره کرده ام، چرچیل یک بار گفت دمو کراسی بدترین شکل حکومت مگر در مقایسه با همه دیگر شکل هاست. من می خواهم چیزی به آن بیفزایم. برای خود دولت، دمو کراسی دشوارترین و مسئله آفرین ترین شکل حکومت است زیرا دولت ها همیشه با خطر سقوط مواجه هستند. آنها باید پاسخگوی کارهای خود به من و شما باشند. این خیلی ارزشمند است، ولی کار آنها دشوار می سازد. ماهیئت منصفه داور هستیم، ولی همیشه این خطر وجود دارد که در اثر بی دینی که گهگاه در سراسر جهان اظهار می شود به بیراهه کشانده شویم. کتاب بسیار خطرناک روح زمان<sup>۲۴</sup> هگل، با ایدئولوژی های تقریباً احمقانه او - که حتی هنگامی که واقعیت هادر جلو چشم ماست، آنها را به غیر واقعیت تبدیل می کند - همه اینها ما را به عنوان داور، و عضو یک هیئت منصفه، منحرف می کند.

هیتلر از این استادان والا مرتبه چیزی را کشف کرد که در ژرفای روانشان به آن معتقد بودند: جهان بوسیله روح آلمانی در مان می شود، و سپس آلمان، آلمان بالاتر از همه، بالاتر از همه در جهان.<sup>۲۵</sup> و آدولف این را باور داشت، و بسیاری مردم جوان و فقیر دیگر، و میلیونها جوان دلاور که در دو جنگ آلمان برای تسلط بر سراسر اروپا می راندند، و دشمنان دلیری را همراه خود به گور کشاندند. و آن دشمنان، باشهامتی بی نظیر برای آزادی و صلح جنگیدند، همان گونه که آلمانیان جوان برای عظمت برتری آلمان، برای قیصر، آن جنگ افروز بزرگ، و برای پیشوا، جنگیدند. امروز می توانیم و باید حقیقت را از زیابی کنیم. ایدئولوژی آلمانی همان گونه که یک تاریخ نویس بزرگ و باشهامت آلمان، فریتز فیشر<sup>۲۶</sup>، نشان داده، یک خیال موهم بوده است. صریح تر بگویم، یک دروغ بوده است. ایدئولوژی غربی با وجود همه

سوء استفاده‌ها و بدنام شدن‌های آن - حقیقت داشت. غرب برای صلح جنگید و آن را در اوپا برقرار کرد؛ جایی که همیشه از آغاز تاریخ بشریت با جنگ به ناپودی کشانده می‌شد، و نیز هر جای دیگری را هم که اروپای غربی در آن نفوذ داشت به ناپودی می‌کشاند.

ولی روشنفکران غیر مسئول ماتنها توانسته‌اند در جهان غربی ما اهریمنی ببینند. آنان مذهب نوی را بی ریخته‌اند که موعظه می‌کند جهان ما ناعادلانه است و سرانجام سقوط خواهد کرد. آنها آموزش خود را با کتاب اوسوالد اسپنگلر، سقوط غرب<sup>۲۷</sup>، آغاز کردند، زیرا می‌خواستند چیزی نو گفته باشند و چیزهایی گفتند که برای آن مدرکی وجود ندارد، و موفق شدند نه تنها مدارک را بلکه حقایق عملی را وارونه نشان دهند.

ولی من نمی‌خواهم همواره روشنفکران را سرزنش کنم. می‌خواهم از آنان خواهش کنم مسئولیت‌های خود را نسبت به بشریت و حقیقت بپذیرند. آزادی ما به آنان اجازه می‌دهد هر چیز بگویند، حتی به جهان آزاد تو همین کنند و آن را به صورت یک جهان اهریمنی بنمایند. این کاملاً حق آنان است، ولی حقیقت نیست. و انتشار دروغ غیر اخلاقی است، حتی اگر کسی حق انتشار آن را داشته باشد. این نه تنها غیر اخلاقی بلکه نامسئولانه است که هدفهای بزرگی را که به آن رسیده‌ایم به خطر اندازیم. آنها را بی اعتبار کنیم و نیکی را اهریمنی جلوه دهیم.

می‌خواهم یادآوری کنم که امروز [بسیاری کسان] اعتراف می‌کنند که صلحی گسترده‌تر، دیگر یک آرزو و فراتر از مرزهای امکان نیست. باید همه نیروهای خود را به کار گیریم تا تضمین کنیم که این امکانات با سخنان غیر واقعی در باره بهشت و دوزخ کاهش نیابد.

بنابر این مادر بهشت زندگی می‌کنیم - البته بهشت اول، نه بهشت هفتم. بهشت ما می‌تواند خیلی بهبود یابد، پس نباید دیگر به جهان خود تو همین کنیم و آن را بدنام نماییم.

شرایط اساسی برای صلح روی زمین به وجود آمده است، ولی شرط لازم این است که [همه] نیروهای خود را یکی کنند. اگر چنین شود، شاید امکان آن وجود داشته باشد که رؤیای صلح نه تنها در اروپا بلکه در سراسر جهان تحقق یابد...

این امکانات در دسترس ماست، به ما روشنفکران نیاز است تا حقیقت عملی را ببینیم، و نه مانند گذشته،

جای بهشت و دوزخ را عوض کنیم.

ما باید بدانیم که هیچ-یا تقریباً هیچ-نمی‌دانیم و این که [دیگران] هم در شرایط مقرر دارند. برای این که حتی یک گام به صلح نزدیکتر شویم، باید ایدئولوژی‌ها را کنار بگذاریم، بویژه ایدئولوژی خلع سلاح یکطرفه را که خطر بزرگی برای صلح است. باید با احتیاط مسیر جلوی پایمان را احساس کنیم، همان گونه که سوسک‌های خاکی می‌کنند، و با کمال فروتنی بکوشیم به حقیقت دست یابیم. باید از ایفای نقش پیامبرانی که همه چیز را می‌دانند دست برداریم. و این بدان معنی است که ما خودمان باید تغییر کنیم.

### پانوشت‌ها

۱. متن سخنرانی کارل پوپر در دانشگاه سنت کال، کانادا، در ۱۹۸۹.

2. Karl Popper

۳. ر. ک. گزنفون، یادبودهای سقراط

۴. همان

5. vox populi, vox dei

۶. اشاره به توطئه نافر جام افسران ناراضی آلمان نازی برای قتل هیتلر (م)

7. Pericles

8. Thucydides

9. Aristides

10. Themistocles

11. Melos

12. Weimar

۱۳. Winston Churchill نخست‌وزیر انگلستان در زمان جنگ جهانی دوم (م)

۱۴. ده فرمان خداوند که به حضرت موسی (ع) نازل شد. (م)

۱۵. Schopenhaver فیلسوف آلمانی (۱۷۸۸-۱۸۶۰) (م)

۱۶. اشاره به برخی از یهودیان که به پرستش تندیس گوساله زرین پرداخته بودند. (م)

۱۷. Auschwitz شهری در جنوب لهستان که نازی‌ها بین ۱ تا ۵ میلیون یهودی را در دو گاهای آن کشتند. (م)

۱۸. منظور قصد هیتلر برای نابودی نژاد یهود است. (م)

۱۹. Julien Benda نویسنده و فیلسوف فرانسوی (۱۸۶۷-۱۹۵۶) (م)

۲۰. Georg Wilhelm Friedrich Hegel فیلسوف آلمانی (۱۷۷۵-۱۸۳۱) (م)

۲۱. Karl Gustav Jung روانشناس و روانکاو سوئیسی (۱۸۷۵-۱۹۶۱) (م)

۲۲. Franklin Delano Roosevelt رئیس جمهوری آمریکا در زمان جنگ دوم جهانی (م)

۲۳. Marshall Plan نام برنامه بازسازی اروپا توسط آمریکا (۱۹۴۸-۵۲) که توسط جرج مارشال وزیر خارجه وقت آمریکا پیشنهاد شده بود. (م)

24. Zeitgeist

25. Deutschland, Deutschland, uber alles, uber alles in der Welt.

26. Fritz Fischer

27. Oswald Spengler's *The Decline of the West*

○ ماهمه نمی‌توانیم  
حکومت کنیم و در  
مسئولیت تصمیم‌گیری  
باشیم. اما همه می‌توانیم در  
داوری عملکرد دولت  
شرکت کنیم.